

داستان ترکنازان هند

التمش همه انجمن ساختند و کشورهای خوب هند و میان
خود بخش نمودند

چون طوی لشکر چنگیز خان چنان بود که بهر جا دست یافتند نخست
گشتار پس از آن بازمانده تیغ را گرفتار کرده در کوچ و بازار
شهرهای خود میفروختند و از آن روی که با ایل های کمزور خود
ترکستان و تاتارستان نیز همین راه پیوند بیشتر ترکان
خواجہ تاش در دربار دہلی بایکدیگر آشنا یا خویش نزدیک
درآمدند و پاره یکدیگر را هم بخوبی شناختند و برخی از دوان
و گرفتن دختر پیوند خویشی را اگر از پیش نداشتند بهمرسانیدند
غیاث الدین یکی از آنها بود که در کودکی به بغداد دست یکی از
پولداران بسره افتاد و آن مرد چون شنیده بود که شمس الدین
خریدار بندگان ترک نژاد بزرگ زاده است او را که چنین بود
با چندین بندگان بلندخاندان دیگر به دہلی نزد التمش برد و

بندگان غیاث‌الدین بلبن

بهای گرانی برای آنها یافت پس از آن غیاث‌الدین در دربار
 الشمس جای گرفت و کارش رو به بلندی نهاد مگر در روزگاری
 دیگر پادشاهان این خانه بلندبها و پستی‌های بسیار بیازمود هم
 بنوانا رسید و هم روی بینوانها دید زیرا که از هیچ کار
 روگردان نبود اگر دشمنی سر بلند میکرد در دور کردن او جانباز
 مینمود و اگر دوستی با ندیشه گزند کسی میافتاد برای زور دادن
 بآن کار با او انبازی میفرمود تا در پادشاهی ناصرالدین محمود که
 بنای بلند دستوری بزرگ سرافراز شد و آن چاکری از چند
 را چنان خوب انجام داد که کسانی که لاف شایستگی آن میزدند
 داشتند که آن پایه جامه‌ایست که وزنی بازار نخست همین باندام
 او چست دوخته است برانده اوست و زیبنده دیگران نیست
 از دستوری او تا بنام پادشاهی چهار انگشت زمین مانده بود و از
 آن زبردستی و چیره‌گی که ویژه خسروان خودسر است بسی

داستان ترکتازان هند

آنسوی افتاده بود گویا همین یکی نزد دلها شناسان در خور پادشاهی
بودن او شد که تا ناصرالدین سرزمین گزاشت او در کاخ سفید
و بهیم خسروی را بسر برداشت و سر جنبانی نبود که خوشدلی
خود را بکامیابی او هویدا نمود

چون نمایش تخت دلی بافسر همایون بلبن آرایش یافت تخت
از کارگزاران کشور آنها را که از روی نژاد کینه و از رگزردان
و داد فرومایه بودند از کار بیداخت و کسانی را که بزور بلند
خاندان و آزموده کاری آراسته بودند شایسته چاکری شناخت
دست هندو را از رسیدن بکارهای بلند باندیشه آنکه مبادا
بمسلمانان برتری جویند کوتاه ساخت پای هر کارگزار یک یک کسب
در کارهای سپرده باو از جای بغزید چنان لگدی بر سرش گرفت
که دیگر برتجاست و کسی هم دستگیریش نتوانست کرد اگر گاهی
کسی گناهی میکرد که مایه تباهی بود همه آن شهر را که زاد بوم

بندگان غیاث‌الدین بلبن

او بود ویران یا همه آن ایل را که همگروه او بود بجان میساخت چنانکه چون درازدستی گروه میوات از اندازه بیرون شده بود و از یوزگار فرماندهی سرزندان اتمش کارشان این بود که هرشب تا پشت دروازه دلی را میچاپیدند و کار را بنری ایشان بجائی رسیده بود که پیش از فرونشستن آفتاب دروازه های دلی را از بیم آنگروه می بستند و از آنروی که پناه گاه ایشان جنگلهای انبوه بود که گزرگانان سخت داشت کارگزاران کشور در چاره کار آنها فرومانده بودند بلبن در پایان سال تحت نشینی خود آهنگ آنگروه نمود سخت بریدن میشه ها فرمان داد و در هر زمینی که از درخت تا پاک میشد سامان کشتکاری فراهم نمود و جایجا کشیک خانه ها بنیاد نهاده نگاهبانان دو آنها می نشانند تا رسید به نگاه آن گروه آنگاه دست به کشتار و تاراج برکشاد کومیند یکسد هزار تن از آن گروه را بنری کشته شد و بیچارگان از آسیب تاخت و تار

داستانِ ترکتازانِ هند

ایشان رهائی یافتند راهِ هندوستان نیز که میانِ جونپور و بهار
و بنگال بود از دستبردِ راجزان بند شده بود آنرا نیز از کشتنِ
گروهِ دزدان کشاده نمود پس از آنکه همهٔ راه‌ها را که از رگنر
سرکشانِ رهن آورده گردید بی‌آسایشی بودند بجا روپِ درخش
شمشیر کینه‌توزی پاکیزه و روشن ساخت آنگاه بسوی لاهور
روان شد و دیوارِ شهر و دیگر جایهایی که پیش از آن از لشکر
مغول ویران شده بود همه را از نو آباد نمود پس از آن افتاد
به در انداختنِ بندگانِ خواجه تاش و نابود ساختنِ سرکشانِ او باش
هر کدام از آنان را که دانست پس از خودش سری بلند خواهد نمود
از پای در انداخت و هر کدام از اینان را که برهن آسایش
مردم بودند بشمشیر خشم بی‌سرساخت تا جانی که از شیرخان نیز
که پس از خودش بزرگترین بندگانِ خواجه تاش و خویشِ نزدیکش
هم بود نگزشت و او را بزهر کشت

بندگان غیاث‌الدین بلبن

چون شکر مغول از بیم شیرخانِ خواجه تاش که از روزگار ناصرالدین
 فرمانفرمای لاهور و دیگر کشورهای سواند برینی بود پای نمی توانستند پیش
 نهاد در سال شش صد و شست و هشت تازی ^{۴۶۸} _{۱۲۶۹}
 و یک هزار و دو سست و شست و هشت و فرنگی که شیرخان از گیتی رفت
 باز بسامان هندوستان آغاز تاخت و تاز نمودند و بلبن بناگزیر فرزند
 مهتر خود محمدخان را که جای نشینش نیز بود فرمانفرمای سند و لاهور
 و دیبال پور و همه کشورهای آسنوی که بدست شیرخان بود ساخت
 و بدادن هرگونه ساز و سامان پادشاهیش بنواخت و مردمان وانشند
 کارشناس همراه او کرد و فرزند کهتر خود بغراخان را که فرناش
 ناصرالدین بود به سامان و سنام برگماشت و فرمود که هنگام تاخت
 شکر مغول هر یک از جای خود بجنبش درآید که شکر دلی نیز بیار
 ایشان خواهد رسید همه نویسندگان در ستایش شاهزاده نخستین
 که در هرگونه دانش و هنر کیتای روزگار خود بوده یکزبانند امیر خسرو

داستان ترکنازان هند

نیز روی بدرگاه او نهاد و تا پنجسال در ملتان بهمنشینی او روزگار
 گزرا نیده از پرتو نیکوئیهای او پرورشها یافت آستان او آرش
 جای همه مردمان بخرد و هنرمند بود هرکجا دانشمندی سراغ میسند
 رنگها میرحیت و میا بنجی تا برمی انگخت تا او را بسوی خود میکشید
 کسان خود را نزد سعدی به شیراز فرستاده او را بنویدهای گوناگون
 پیش خود خواند و سعدی که شاید پیش از آن در جامه درویشی
 به هند آمده و برگشته بود بهوش پیری و ناتوانی نپذیرفت و چکامهای
 خود را همراه پاسبانان او فرستاده امیر خسرو را سفارش نمود که
 نگرامیش دارد

این مهابزاده از دلی به لاهور شد و لگام کارهای سوانه را بست
 گرفته بکار کشور سپرداخت و سالی یکبار با پیشکشهای گران بکار
 پدر آمده پس از چند روز باز میگشت

چون بلین کارهای اندرونی را انجام داد و چنان دانست که اکنون

بندگان غیاث الدین بلبن

هنگام آسایش است شورشِ بنگال رخ نمود و چنان بشواری
 گرانید که خودش را هم بناگزیر توی کار کشید تغزل که یکی
 از بندگان خودش و فرمانفرمای بنگال بود جاجنگر را که آنسوی
 رود کیناست و درین روزها تیره میماندش گرفت و خواسته
 و گنجینه بسیاری از سامان پادشاهی آنجا بدست آورد و هیچ
 بخشی از آن بدرگاه والا نفرستاد چون بلبن را پیر و فرزندانش
 را در کشکش تاخت و تاز لشکر مخول میدانست اندیشه پادشاهی
 کرد و این سختین جنبش سرکشی او بود در آن میان بلبن چنان
 سخت بیمار شد که تا یکماه از بستر جدا نگشت و آگهی به فرزند
 مرگ او بهمه هندوستان در پیید تغزل خان آن دروغ را راست
 پنداشت و اندیشه پیر از گوشه نهادش برداشت و پس
 از آنکه نام پادشاهی بر خود گذاشت چتر سرخ بر سر گرفت
 و جشن تحت نشینی برپا نمود اگرچه پس از چند روز فرمان خسرو

داستان ترکتاران هند

بمشوره بهبودی پادشاه در رسید مگر تغزل از کرده پشیمان نشد
 و بسخت روی پای میفشرد این رفتار تغزل بلین را از جا در برد
 چنانکه در دم فرمانده او را پیش خود خواند فرزندهی لکهنوتی را باو
 وگذاشت لشکری آراسته بسرکردگی چند تن از سپهبدان
 نامور همراه او کرد و برای کشتن تغزل روانه جنگاش نمود
 تغزل که در دادویش بی مانند بود سرداران را بدادین زربسیاه
 رو بخود کرد چنانکه همه باو پیوسته جایگاه بلند یافتند از اینرو
 چون جنگ پرداختند تغزل خان آن لشکر را بهم در شکست و
 سپهبدش را بگریزند بلین از شنیدن آن رویداد هوش
 از سرش رفت بفرمود تا آن سردار را که از کارزار تغزل
 گریخت بر سر دروازۀ دلی بگلو بیاورنختند و لشکری گران تر
 از آن به پیکار تغزل فرستاد تغزل آن لشکر را نیز شکست داده
 اردوی سپهسالار بلین را بدست گرفت بلین که این آگهی یافت

بندگان غیاث الدین بلین

چنان پای شکیش از جای در رفت که با آنکه جوشِ نوغانِ بارش بود
 و رنگ را تنگ روزنامه کردارِ خود شناخت و در دم فرمان
 داد تا کشتی بسیار بر رود گنگ آماده سازند و خود بسوی سنام
 و سمانه بیرون شد و بغراخان را با لشکر ^{کشتی} آن همراه خود آورده
 از گنگ بگذشت و روی به سندرکانک نهاد چون تغزل از
 آهنگ بلین شنید دست و پای خود را فراموش نموده از خواسته
 و شکر چه داشت برداشت و روی به پیشه مایِ جاجنگ گزاشت
 بلین به لکهنوتی درآمد و فرماندهی بر آنجا گماشته خود بدنبال تغزل
 شتافت و پس از چند روز که نشانی از وی نیافت یکی از سرداران
 را که باریک برلاس می نامیدندش با هفته از یک سو بسراغ تغزل فرستاد
 برلاس هم شیر انداز و برادر او مقدر را با چهل سوار بر آ زبان ^{گری}
 همه جا چند فرسنگ پیشاپیش لشکر خود روانه داشت مقدر
 یکروز شنید که تغزل در نیم فرسخی آنجای فرود آمده است و فردا

داستان ترکمانان هند

را سر کوچ کردن دارد که به جاجنگر برود پس بر پشت برآمده دید که
 بارگاه تغزل برپاست اسبان و پیلان در چرا و مردان در پایان
 بی پروائی آرام گرفته اند با همان چهل سوار روی بارووی تغزل نهاد
 از میان چادرها گزشت و بچکس سر راه بر او گرفت تا نزدیک
 سراپرده تغزل رسید پس فرمود تا همه شمشیرها از نیام کشیدند
 و هر که برابرشان درآمد کشتند و غرش کنان ریختند بسراپرده
 تغزل

تغزل از دیدن آن رویداد چنان دانست که لشکر شاهی اردو
 او را فرو گرفته از راه آبریز که پشت سراپرده بود بر اسب لغت
 نشسته خواست که از آب مهباندی بگذرد و خود را بجاجنگر رساند
 در آن میان اردو در هم بزم شده بود سواران پی اسب میگشتند
 که بگریزند بزرگان دربار تغزل در سراپرده آمدند چندین تن کشته
 در آنجا افتاده دیدند و چون نشانی از تغزل نیافتند ناگزیر بپشت

بندگان غیاث‌الدین بلبن

گریز افتادند مقدر زرنگی کرده و نیال تغزل را اول نکرد تا لب
 آب در همان‌گاه که تغزل میخواست با اسب آب بزند او را با یک
 تیر از پای درآورد پس از اسب فرود آمده سرش را برید و تش
 را در آب افکند و چون دید که سواران تغزل بجهتجوی او در می‌کادو
 بودند سر را زیر خاک کرد و خود بر لب آب بجامه شوئی نشست
 تا آنکه سواران تغزل یکباره ناپدید و گرد لشکر بر لاس پدیدار گشت
 آن‌گاه سر را از زیر خاک بر آورده به بر لاس نمود و چگونگی را بازگفت
 بر لاس بر او آفرین گفت و سر را با آنچه گزیده شده بود نزد بلبن
 فرستاد بلبن نخست بر آشفست و بر بی پروائی آنها دشنام داد
 گفت مگر پس از آن هر سه شانرا بسرافرازیهای گوناگون بنوخت
 از آنجا به لکهنوتی آمد و فرمود تا در کوچها و بازارهای شهر دارا بر پا
 نمودند و هر که از نزدیکان و کسان و زنان و فرزندان لشکر
 تغزل که بدست آمده بودند همه را بدار کشیدند و بر یک تن

داستان ترکنازان هند

از زن و مرد و بزرگ و کوچک آن خاندان بخشیدند پس فرمانفرمان
 بنگال را به پسر خود بغراخان واگذاشته بجز پیلان و گنجینه‌های شاه
 همه سرانجام تغزل را با داد و بازمانده گرفتاران لشکر تغزل
 را به دلی فرستاده هنگام پروود از بنگال پنج اندرز به پسر خود
 بغراخان داده روی به دلی نهاد

تخت آنکه فرمانفرمای بنگال را به شهنشاه دلی چه خویش باشد و چه
 بیگانه سرکشی نمودن نشاید و اگر پادشاه دلی آهنگ او نماید او را
 باید لشبرهای دور دست رفته بماند تا بنگال از سپاه خسروی تهی
 گردد دوم آنکه در گرفتن باج از زیردستان میان روی را کار بندد
 و سپاه را آنهاچه تنخواه دهد که هزینه سالانه‌شان را بس باشد
 و به تنگی و پریشانی گزران ننمایند سوم آنکه در انجام کارهای
 کشوری کنکاشی دانایان بجز دست نیازد چهارم آنکه در کارهای
 لشکر بیدار بگاویش نگردد و یک چشم همزدن دل خود را

بندگان غیاث الدین بلبن

از اندیشہ ساز و سامانِ آنها دور ندارد و از بمنشینی ہر کہ اورا از
کار باز دارد پرہیز نماید و اورا دشمنِ جان و آبروی خود شناسد
چشمِ آنکہ خود را سپرد کسی نماید کہ از جهان روی بر تافتہ برود ^ن ^ن
نہاودہ باشد

چون بلبن بہ دہلی رسید فرمود تا گرفتاران را در کوچہ و بازارهای شہر
بدار کنند مگر بسفارشِ پیشمازِ بزرگ ہمہ شان را بخشید فرزند
ہبتراو شاہزادہ محمدخان کہ از بازگشتِ پدر شنید از ملتان ^{پشیکشاہ}
شایستہ روی بہ دہلی نہاد پدر را از دیدارِ او شادمانی بی اندازہ ^{ستاد}
و تاسہ چہار ماہ از بودنِ باہم نوشدل بودند کہ یکایک آگہی ساخت
و تازہ لشکرِ مخول پی دہلی فرارسید و کارشان ناگزیر بجدائی انجامید
پس بلبن فرزندِ دبند را دوازده اندر زہ پدرانہ دادہ با او پرورد
کرد و بہ متانش فرستاد نخستین آنکہ چون پای بر اورنگِ خسرو
نہی کارِ پادشاہی را کہ براستی جانشینی خداست آسان و کوچک

داستان ترکتازان هند

نشاری و آبروی این پایه نبت را که خدایش همتا نیافریده برگرد
 کردارهای ناشایسته و خاشاک رفتارهای ناپسندیده آلوده نشازی
 و از راه دادن مردمان فرومایه و نادان بنزدیک پایه تحت جهانداری
 فسروج این گوهر گرانمایه را یکباره نکاهی دوم آنکه هنگام خشم
 خودداری را کارفرمانی و خشم زانی نگر در جای خودش و کنجینه را که
 از رگبزر رنجهای چندین هزار هزار مردمان بیچاره فراهم میگردد
 برآوردن خواهشهای دلی خود برینندازی و بکوشی تا همه در آن
 آرامش و آسایش مردمان بکار برده شود دست بپیداگر را از
 سرستمدیدگان کوتاه داری و بر روی هم رفته همه آن کنی که خوشنودی
 خدا درش باشد سوم آنکه همیشه از رفتار و کردار کار گزاران
 آنگهی بدست آری و تا برآید بزبانهای خوش و بخششهای دلکش ایشان
 را از کاریک ناروا باشد باز داری چهارم آنکه کار پیشوانی را ببرد
 راست باز پاک سرشت گزاری و دادگاه را به پرتو نیک نهادان

بندگان غیاث‌الدین لمبن

دادگر روشن داری تا بندگان خدا که گله‌های شیرویه کشورند و باید که
 در سایه شهبانی تو در مرغزار آسایش بچرند در راه کیش و نیجا
 زندگانی گرفتار گران ^{خودخواه و پلنگان} مستکار نگردند خشم آنکه چه در هوا
 و چه در انجمن سنگینی پله جهانبانی را بگفتگوی شوخی و خنده انگیز که چاشنی
 بخشش منش سبک‌سرن باد سنج یاوه در است ناپزنگردانی

تشم آنکه دانشمندان بجزد و آموختگان کارآزوده و فرزندان کار
 شناس را که بزور سپاسداری آراسته باشند بهرگونه که بتوانی ^{پهلوی}
 دبی و در پرورش ایشان بکوشی که آرایش تحت و آسایش کشور
 وابسته بستی انگروه است و از نادانان بیدانش و گریه
 توانگر باشند دوری و بیگانگی گزینی که دیرانی بنیاد خسروی

از دست اندازی آنهاست بکار و بار پادشاهی
 هفتم آنکه چنانکه گفته اند که هر که را خدای بزرگ مردانگی نداده
 هیچ نداده مردانگی تو باید پادشاه مردانگیهای جهان باشد

داستانِ ترکنازانِ ہند

وگرنہ چنان است کہ ترا مردانگی نداده اند پس بکوش کہ در ہرچہ پای
 نہی اندیشات آچنان بسند باشد کہ بالاتر از آن بنگاہِ خرد ورنہ باید
 ہشتم آنکہ ہرکہ را سر بسند سازی بگناہ اندک از پای نینداز
 کہ پادشاہ را چاکرانِ دوست خوی نیک اندیش باید و اگر چنین فتا
 کنی ہر آئینہ از تو نوسید شدہ دلہاشان بدشمنی و بدخواہی تو گرویدہ
 خواہشد و اگر روزی بسزادادن یکی از بزرگان ناگزیر شوے
 اورا چندان مرتجان کہ جای آشتی نماند زیرا کہ اگر دشمن بزم
 آزار انسان خستہ گردد کہ بسبب نپذیرد چنان شگافہا در در و دیوار
 کشور رانی خواہد افتاد کہ مالہ بیچ گلکارِ دانا در زبندی آنرا فراتر
 توانائی خود شناسد

ہشتم آنکہ بیچگاہ گوش بسخن سخن چنان ندہی ازین گزشتہ
 ہرکہ را دارای این خوی شناسی بکشورنا اورا از پیش خود دور
 کنی زیرا کہ بر ہراسی کہ مایہ ویرانی کشور و تباہی لشکر بودہ در

بندگان غیاث الدین بلبن

دل بزرگان دربار راه نیافته بجز آنگاه که سخن سخن چینی در دل
 پادشاه کارگر افتاده و جسم آنکه بی کنکاشش بخروان پادشاه کار
 نگزاری و خود را از بار هر کار که از دست دیگران برآید سبکدوش
 واری و از آغاز نمودن کاری که دانی انجام نمی پذیرد پرهیزمانی
 یازدهم آنکه استواری بنیاد کاخ فرمانفرمانی را بسنا بودن برقرار
 بزرگان و آگهی داشتن از نیک و بد مردم دانی و در همه کارهای
 کشورانی به ویژه کیفیگری میان روی را کار فرمانی چه اگر سزای
 گناهکار را بیش از اندازه گناه در کنارش نبی امید زیروستان
 از نیکی تو بریده گردد و اگر او را فرو گذاشته از سزا دادش کن
 جوی بی که از تو در دل سرشان است پریده خواهد شد
 دوازدهم آنکه چون تندرستی و هستی پادشاه مایه آسایش زیروستان
 است در دست داشتن خود نگهبانی کنی تا دل بندگان خدا شکسته
 آشفتگی نگردد و پراور خود را نیکو و گرامی داری جاگیرش را باو

داستان ترکنازان هند

و انگریزی و سخن کسیرا دربارہ او باور نکنی اورا بازوی زورمند
و پشت ارجمند خود شناسی و اگر چنان شود کہ بر او خشم را
چندان مران کہ در چارہ آن درمانی

شاهزادہ محمد بہ ملتان درآمد و سپاہِ مغول را کہ بدان سوانہ دست
یافتہ بودند براند در آئینان تحت ایران بہ پیکر ارغون خان پسرزادہ
بلاکو خان زیور گرفتہ بود و تیمور خان کہ یکی از سپہبدانِ نامور خانہ
چنگیز خان بود بفرمانفرمانی افغانستان و بلخ و بدخشان سرافرازی یافتہ
او چون سر خود را از انجام کار ہای درونی کشور آسودہ دید باندیشہ خویشانی
مغولانی کہ در جنگہای با شاہزادہ محمد خان کشتہ شدہ بودند با بیست ہزار
سوارِ مغول آہنگ فرودین نمود و از میان لاہور و دیبال پور سر بر آورد
و آنجا را تاخت و تاراج نمودہ روی بہ ملتان نہاد شاہزادہ در سہ
فرسنگی شہر بر لبِ آبِ لاہور کہ از کنار ملتان میگذرد اورا
پیشواز نمود آتش پیکار افروختہ و انبوہ بزرگی از لشکر بردوسو

بندگان غیاث الدین بلبن

سوخته شد سرانجام شکست به لشکر مغول افتاده روی بگریز نبرد
 شاهزاده آنها را همه جا دنبال کرد تا آنکه به هنگام نماز نیمروز رسید
 با پانصد سوار که همراه داشت پیاده شده به نماز ایستاد یکی از سوارگان
 مغول که او را می پانصد با دویست سوار رو باو برگشته همه شان را
 گرد گرفت شاهزاده و مردانش با چالاکي بسیار بر اسب های
 خود سوار شده آماده کارزار شدند و پس از ناور و سختی شاهزاده
 بیشتر پادشاه کشته و بازمانده دستگیر شدند

امیر خسرو یکی از گرفتاران بود که تا دو سال در بلخ بزندان ماند
 پس از آن از رهبری چاهبای سوز و گداز که در کشته شدن شاهزاده
 محمد ساخته پیش فرزندش کنخسرو بلخان فرستاد رهائی یافت
 چون این آکهی جانگداز به بلبن رسید پشتش که از بار زندگی هشتاد
 ساله گمان شده بود خمیده تر و پیمانه دلش که از پر شدن روزگار

داستان ترکنازان هند

جوانی و افتادون بدستِ پاپانِ پیری سوی برداشته بود ترکیده ترگرود
 اگرچه چنان فراموش نمود که بخواسته خدا و کرده او خوشنود است
 و از رگیزه مرگ فرزند چون بخواست ایزدی روی داده اندوهناک
 نیست که در دل شبها آواز زاری درواگیر او بگوشش کشاید
 نزدیک بودند میرسد بلین کینسرو پور محمدخان را که جوانی بود نوحاسته
 چانشین پدرش ساخته به متانش فرستاد چندی نگزشت که بیمار
 شد و بغراخان را برای دلداری خود از لکهنوتی به دلی خواند تا بغراخان
 بدلی رسید بیماریش زور آورده بستری شد بغراخان سوک برادر
 گرفته کرد و بجونی پدر برآمد بلین نیز به نیروی دم دکشش فرزند و بسند
 جانی تازه یافت و بغراخان را اندر زبانی بسیار گفت از آنها
 یکی اینکه تو میدانی که من بجز تو فرزندی ندارم پسرتو کیتباد و
 پسر برادرت کینسرو هر دو جوانند و خواهشهای جوانی را در گیتی
 جهانبانی راه آید و شد سودمندانه بنده است و ازین کنون تا دم

بندگان غیاث الدین بلبن

واپسین من چند آنکہ گنجایش جدائی داشته باشد نمانده پس
 بہتر ہمین است کہ تو از من دور نشوی زیرا کہ دم رفتن من اگر اینجا
 باشی بہ تختِ دہلی برائی و بنگالہ زیر فرمان تو خواہد بود و گرنہ باید
 پیرو فرمان ہر کہ پادشاہِ دہلی گردد باشی
 بخرخان تخت تن بفرمان شاہ در داد مگر پس از چند روز کہ بلبن
 را در پایان بہبودی یافت از مرگ او نوسید شد و بی آگہی
 پدر بہ بہانہ شکار روی بہ کھنوتی گذاشت بلبن چون رفتار او را
 شنید از مرگ محمدخان برش دشوارتر گذشت و بیماریش بد آنکہ
 پر زور برگشت کہ دانست جان بدر نخواہد برد پس بزرگانِ دہلی را
 پیش خود خواندہ فرمود کہ اگرچہ من بخرخان را جانشین خود ختم
 مگر چون او سخن من نشنود از او خوشنود نیستم و چون محمدخان در
 زندگی خود ہمیشہ از تیرہ دل فریابہر من بود پس او کیخسرو جانشین من
 است اورا از ملتان بخوانید و بر تختِ دہلی بنشانید

داستان ترکنازان هند

دستوران و بزرگان در آن هنگام فرمان شاه را گردن نهاده و
 چون شاه پس از سه روز بمرد فخرالدین کوتوال از آن روی که دشمن
 محمد خان بود گفت که کجاست و بسیار تندخوست و اگر شاه شود کسی
 را زنده نخواهد گذاشت شاید پادشاهی کیقباد پسر ناصرالدین بفرخان
 است دستوران و بزرگان که از کواکس او آگاه و خوانان
 آشوب بودند و سنگامه خانه جنگی را گرم می‌پسندیدند کیقباد را بپادشاهی
 برداشتند و چون کجاست و بفرانفرمانی کشور مانیکه پدرش داشت
 خوش بود آوازی هم بلند نشد

در کواکسهای بلین

آنچه نویسندگان درباره خوی و کواکس بلین نوشته اند چون پیش
 کارنایش گزاشته میشود بزودی باور نمیتوان کرد و درینکه او دادگر
 یا بیدادگر بود جای اندیشه است زیرا که از یک سوی نوشته اند
 که یکی از بزرگان که فرماندهی بدایون را با داده بود درستی

بندگان نغیث الدین بلبن

نوکری را زیر تازیانه کشت زنش بدربار بلبن هسنگامیکه در
 بدایون رفت و او خواهی نمود بلبن فرمود تا او را رو بروی آن زن
 چندان تازیانه زدند که ببرد و کالبدش را بر سر دروازه
 شهر آویختند و همچنین فرمانده اود که یکی از بندگان سر
 افرازش بود کیرا زیر چوب کشت و زن او فریاد به بلبن
 برد او را پالشد تازیانه زده بان زن داد و گفت که از امروز بنده
 تست خواهی او را بکش خواهی بخش و ازین روی چون به
 تغزل دست یافت زنان و کودکان را نیز بشمشیر خشم از پای آورده
 اینگونه کارها که بدانست بیشتر داستان سرایان دستاویز پایان
 دادگری اوست پذیرفته میتوان شد اگر کشتن بندگان نامور
 و بزرگان کشور و شاهزادگان سرور بهمانه های گوناگون برای
 آرامش جانشینان در آئین جهانبانی درست باشد و کشتار
 نمودن بزرگ و کوچک و زردان و آشوب انگیزان که شمارشان

داستان ترکنازان هند

از سد هزار بگذرد برای آسایش مردم در کیش کشور رانی روا بود
 آری آنچه در آن سخنی نمیرود اینست که پادشاه بزرگوار بلند منشی
 بوده در همه روزگار پادشاهی خود با کسی که خوش پاک نبود هم سخن
 نگشت و بجز مردم و الاثراد را بدر بار خود راه نداد

گویند پولداریکه از سالها نخبه دار پاره کار خانات شاهی بود به یکی
 از نزدیکان درگاه گفت که اگر شاه با من یکدو سخن بگوید خواسته
 بسیاری پیشکش خواهم نمود و چون این سخن به پیشگاه شاه
 گزارش یافت بانکه پیشکشش از شمار گنج روان بوده
 پذیرفت و فرمود همزبانی با بانه اریان بزرگی شاه را در نگاه
 مردم می‌کاهد و آن شکوهیکه از نام پادشاه برنگین دل‌های
 زبردستان نگار بسته ستوده میگردد

چنین میدانست که بزرگی پادشاهان در نگاه دوستان و بیم
 ایشان در دل دشمنان بسته بانبوهی آب و تاب در بار